

جلد دوم از کتاب اقل نامح التواریخ

۱۶۲ جای کردگار که از آن سپاه و رعیت را حاضر کرده فرمود پادشاهی خاص از برای ماست که پدر پادشاه بوده ایم
 و اکنون که نوبت مرافقاده اگر در مرگ تا خیر می رود بدان سرم که سپاهی و رعیت را با سائیس و آرمشس بیارم و گاه چنان
 کنم که از دور نزدیک مرا تحسین و در دو دستند چون سخن بدینچار رسید خود بزرگ روی برخاک نهادند و او را شکر می
 گفتند و چون کار بر به سر آمد قرار و قوام گرفت بر قانون پدران خود حکومت شام با سیم بحارث باز گذاشت و امر
 القیس را در حبیره غشور علی بداد و انگاه خرم کرد که ممالک شرقی روم را فرو گیرد و جمعی از لشکر را نیز برای تسخیر انطاکیه نامی
 ساخت و امر را قیس نیز با مردم خود سپاه بهرام پیوستند بمالک شاپانیه آمدند و آنچه در را گرفتند و مرقعه که در آن
 بود مسخر کردند و اموال و اطفال ایشا را نهب و غارت برگرفتند چون انجیر تبار دین که در این حکام قیصر روم بود رسید بالشکر
 خود بسوی انطاکیه مشتافت و لشکر را نیز ادفع کرده چنانکه در قصه قارون مذکور خواهد شد مدت سلطنت بهرام سیم در ایران سال

۵۸۳۰

جلو پس پونیس که سیم بود در ملک ایتالیا در روم پنجاه و ستصد و سی سال بعد از بهرام آدم بود
 پونیس که سیم او را مقتضی گویند مردی در ششمی و دلیر بود و جید گاه که در لشکر سپه داری داشت در ارضی ترشید و
 جنگهای صعب انگیز و در پیشتر ظفر هست و روزگاری که در شهر روم نایب الحکومه بود سیم کار عدل و نصفت کرد و
 بنیت بزرگ نسب و ترفیع حسب بود و سفر نیکو میگفت و مردی ملام و نرم سخن بود و این سردوتن از جمله کنشگران
 و از آن بیت تن شمرده میشدند که نایب دیوان روم بود در آنوقت مقتضی شصت ساله و بنیت به نقیاد ساله بود
 با بجز چون مقتضی چنانکه مذکور شد مقتول گشت و مردم قلعه گوید دروازه را کشوده لشکر او را آب دنان دادند آنجا حجت
 اقرار سلطنت مقتضی و بنیت کردند از قلعه گوید با انیس که مسافتی بعید بود چهار روزه خبر قتل مقتضی را بر روم بردند
 امالی شهر شاد خاطر شدند و جشنی بزرگ برپای کردند و از پس روزی چند مقتضی نیز مراجعت کرده بر روم آمد بنیت قارون
 سیم و جمیع مردم روم با استقبال او سپردن شدند و قربانها پیش کشیدند و امیر اطور را بشهر در آورده جشن بسیار
 کردند و آن لهو و لعب طراز دادند که در روم کس ندیده بود و آن هر دو امیر اطور را در ملک و خلیفه دولت نام نهادند و
 هر خراج که مقتضی در ملک افزوده بود بجا ستند با انیمه قراولان سلطنت ایشان شاد بودند چه از زمان که مقتضی بگشته شد
 و مقتضی خود را بیان عساکر رسانید لشکر از راه ضرورت اقرار سلطنت او کردند و مقتضی نیز با او خطاب کرد که آنهمه کنایه
 که شمارا بود بهین پنج که در قتل مقتضی بر دید معهود استم و زین پس شمارا از سچگونه الطاف اشفاق محروم نخواهم گذاشت
 و تا ایشا را نیک مصلحت کنند در حق آنجا حجت احسانی قراولان فرمود و گناه گناه ایشا را قربانی بسیار نمود و جمله را رحمت داد تا
 خانهای خویش شدند و با انیمه احسان ایشان سلطنت می رسانان بودند چنانکه آن حکام که مقتضی در سلطنت و قارون سیم
 وارد روم شدند جمعی از قراولان ملترزم رکاب ایشان بوده و چون کسی در روم و خویش با امیر اطور با فرستادی آنجا حجت بجهت خاطر
 شدند می دانیم معنی را در خاطر ستور میداشتم تا از زمان که مقتضی برای نظم ممالک از روم سپردن شد و بنیت برای تن قوت
 امور رعیت بنان از قضا روزی دوتن از قراولان خاصه بدون رحمت مجلس مشاورت اصحاب یوان درآمدند و عظمت ایشان فرود
 گذاشته بسوی بحراب فتح و نصرت قدم میزدند اصحاب یوان چنان فهم کردند که آندوتن کیدی اندیشیده اند و چون میان
 دیوان و قراولان همیشه خصومتی و بنیوتی بود بر بزرگان شور تخانه بی سلاح خلب نبودند در آنوقت که از آن دوتن این گویا
 نامنجا را بدیدند فلکینت و بنیت که از حجه در را بودند بر خاستند و خبرهای خود را کشیده هر دوتن را پاره پاره کردند

از تواریخ

وقایع بعد از مستی و آدم تا هجرت

۱۶۳ و از مشورتخانه پروت شد با عاقد نامی گفتند که این قرارداد از دستمان بگریز ما شد و دفع ایشان واجب است
 از این سخن چند کس از قزاقان که حاضر بودند بشکرگاه خویش گریختند و مردم شهر شورید و پختند و قلعه اش را بمجا حروان گذاشتند
 و روزی چند کار بقا که و مقابله میرفت عاقبت الا مردم شهر مجرای آب را از اطراف قلعه قزاقان مسدود ساختند و کار را برایشان
 صفت تمام و آنجا عت چون دیدند در قلعه بهلاکت خواهند رسید یکباره دل از جان بر گرفتند و با شمشیرهای آخته پروت نامی
 و مردانگوشیده مردم شهر را بشکستند و از بنای ایشان میان شهر آمده جمعی کثیر را قتل آوردند چنانکه خون از کوههای شهر
 روان شد و چند خانه را به خشتند چون بنیث از نیجالی گاه شد خود از سرای بیگانی پروت شده میان شهر آمد و در حجت تمام
 آن خود را بازنشاید و مردم را با آرمگاه خویش فرستاد اما از قزاقان را میسر طور رنجیده خاطر بودند و در این وقت جمعی
 ایشان با اصحاب ایوان افزون گشت و با خود جمعی را می زدند که اصحاب دیوان سرزند که رسم امیر طور را از میان
 بگیرند و دیگر باره دولت جمهوری را برقرار کنند و اینکه دو امیر طور از هر مملکت اختیار کردند هم برای آن بود که کار سلطنت
 ضعیف کنند تا عاقبت دولت جمهوری قوت گیرد و اکنون حساب آنست که ما فرصتی بدست کرده این مردم
 امیر طور را از میان بگیریم و پادشاهی بر فضای خاطر خویش نصب کنیم و این اندیشه در ضمیر قزاقان پوشیده بود
 تا آن هنگام که معشیت از سفر باز آمد و نایزه حقد و حسد در میان او و بنیث افروخته شد و آن حضنی نهانی سبب ضعف
 قوت ایشان گشت چه مردم نیز بر یکت طریق عقیدت با یکی از ایشان می بودند و در آن ایام باز بجای کتپالین پیش آمد
 و روزی چنان افتاد که مردم سرای پادشاه را غالی گذاشته از بهر تماشا پروت شدند و از زمان حضرت جمعی در نگاه
 باز بجای کتپالین حاضر گشته قزاقان خاصه که انتظار چنین روز می بودند چون ازین حال آگهی یافتند بی توانی با سلاح جنگ
 بهارالاماره شافتند و معشیت و بنیث را گرفته از جامه عربان ساختند و کشان کشان همی از میان کوی و بازار بردند که ایشان
 محسوس که در بشکنجه و عذاب هلاک کنند و در میان راه اندیشه کردند که مبادا عساکر جرمن که در دارالخلافه حاضرند از دروغ
 برخیزند و ایشان را بجات و بند پس بزخمهای کاری برودن را بکشند و پادشاهی از ایشان بقارون انتقال یافت چنانکه
 مذکور میشود و مدت سلطنت این دو امیر طور سه سال بود

تقدیر سبب این است
 که در این جمعی
 از افسال هم نموده
 تنی در مشی و دولت
 ساکن

۵۸۳۳

جلوس کردیان در مملکت روم و ایتالیا پنجاه و شصت و سی و سه سال بعد از هبوط آدم بود

۵۸۳۳ چون قزاقان خاصه معشیت و بنیث را از میان برداشته کردیان که سم اورا قارون سیم کو بند از برای سلطنت اختیار
 کردند و او را پیش لقب قهصری داشت چنانکه مرقوم افتاد با بچه قزاقان او را برداشته بشکرگاه خویش بردند و او را
 عزیز و مکرم نام نهاد و حامل امیر طوری از پیشش میاویختند چون پنجاه و پنج سال رسید با اینکه هر پادشاه که قزاقان
 اختیار میکردند نامشند خاطر ایشان بود از بجز آنکه خونریزی نشود و کار سلطنت روم بلوک طوایف غنی نشود و پادشاهی برود
 اقرار دادند و او تاکنون نوزده سال داشت و از روم مملکت پنجه بود لا جرم کار ملک را بکفایت خواجه سرایان داد و خوب
 گذاشت و آنجا عت از عهد سلطنت القباس بکثرت ظلم و تعدی معروف بودند و در این وقت که کار گذار دولت قارون
 کشید بیکس را بجزرت او راه نمیکند اشفت تا مبادا او خود از کار آگاه شود و مناسب بزرگ دولت را بر مردم بیست پای
 دون بیست میفر و خشتند روزی چند کار بنیکوز رفت نگاه قارون در خرم معلوم خود را که مسیونام داشت زنی گرفت
 وزارت خویش و حکومت قزاقان خاصه را بدو تفویض داشت مسیونام با اینکه زنی کانی خود را بکار شمر و مملکت گذاشته بود هم نمود
 و

کردیان هم کاف
 در کون ایام
 در آن عهد که در آن
 داشت دولت

۱۶۴

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

در این تاریخ و در این تاریخ و در این تاریخ
 در این تاریخ و در این تاریخ و در این تاریخ
 در این تاریخ و در این تاریخ و در این تاریخ

نهانی یافتند فرستاد که من از هم جان جان میسر طوری آویختم و آنگاه که توانم سلامت پرور شد جانم را فرود نهاد
 رعیت خواهم گشت تا چون با راضی ایتالیان با لشکری موافق درینج داشت که دست از آن عظمت برداری خواهی
 تا پادشاه شود با بجز چون قلب آگاه شد که لشکر دشمن با راضی ایتالیان رسیده ناچار ساز سپاه کرده بسوی ایتالیان کوچ داد
 همه جانی مسافت کرده در برابر سیب صف راست کرده شکست در انداخت بعد از کوشش بسیار با اینکه سپاه قلب زیاد
 بود شکست خورد و از میان میدان که بختی تعلقه روانه که یکی از قلعه های ایتالیان بود در آمد مردم و سیب از قنای او شناخته او را
 در قلعه روانه بیاقتند و قتل آوردند و چون خبر قتل او بر مردم رسید قراولان خاصه تیغ بر آوردند و جمیع اولاد و احفاد و
 دوستان او را بکشند و از پس او سلطنت باو سیب افتاد چنانکه مرقوم خواهد شد و مدت پادشاهی قلب پنج سال بود

۵۸۳۳

در این تاریخ و در این تاریخ و در این تاریخ
 در این تاریخ و در این تاریخ و در این تاریخ
 در این تاریخ و در این تاریخ و در این تاریخ

جلوس نرسی بن بهرام در مملکت ایران پنجاه و ششصد و سی و سه سال بعد از سقوط آدم بود
 نرسی پسر بهرام دوم و برادر بهرام سیم است و لقب او بنخیر کانت است چون بعد از پدر تحت سلطنت جای کرد اچیان از
 مملکت او در پیشگاه حضرت حاضر ساخت و با ایشان فرمود که شکر نعمت سلطنت را جز بزبان عدل و نصیحت نتوان
 گذاشت و قواعد پادشاهی را بخوبی دان و خواهی نتوان مرصوع داشت بر است که چندانکه رعیت و لشکر را
 حکومت کنیم جز بر طریق مروت و خفاوت نرویم مردم چون بخشن پادشاه را اصفا فرمودند چنانکه بر خاک
 نهادند و او را تخت و در و در فرستادند آنجا نرسی حکام و قالی که از قبل بهرام در اطراف و انکاف مملکت حکومت
 داشت طلب فرمود و از حال مرگیت باز پرسید پس بفرمود و سر که را ظالم و مستعدی داشت عمل از او بستد و حاکم
 کار آگاه بجای او نصب کرد و آنرا در کار سلطنت شام و حیره اقطاع پدران خویش فرمود و همچنان پادشاهی شام
 با سیم بن اعرش گذاشت و مشور سلطنت حیره را از بهرام القین بفرستاد و مردم زیاد و بزرگ اصل با نیکو میداد
 و در حق ایشان احسان فرمود با بجز نرسی در زمان خویش با نیکو بود و حسب رغبت تمام داشت مرکز
 از پی عیش و طرب نشد و با وضیع و شریف از در قوت و مروت بود مردم در زمان او با سایش و آرامش بودند
 و چون روزگارش فریب با نجام رسید فرزند ارشد او که بر خود بهر فرزند طلب داشته بدست خویش تاج سلطنت
 بر سر او گذاشت و از جهان بگذشت و مدت سلطنت نرسی هفت سال بود از سخنان او است آنچه افضل
 الذخیر و القاضی افضل النبی و انموذة افضل القرابة و کویدها اناس قبلو علی منافعکم و منونوا اخصا لکم نصیبنا
 احر فیکم و تخیلوا با خنداقی لکم همانا این کلمات را خطبه کرد و چون پادشاهی یافت مردم را خواند

۵۸۲۵

در این تاریخ و در این تاریخ و در این تاریخ
 در این تاریخ و در این تاریخ و در این تاریخ
 در این تاریخ و در این تاریخ و در این تاریخ

ظهور آدن در مملکت جرمن پنجاه و ششصد و سی و پنج سال بعد از سقوط آدم بود
 آدن مردی سحر پیشه و حلیت کرد و از ممالک خارج روم از مردم شرقی سفلی بوده در اطراف ضلع میانی سکون است
 و جمعی از مردم آن راضی فرمانبردار او بودند و چون کار شرقی سفلی سبب حاکم ایران بر ایشان گشته آدن قبیله خویش را
 کوچ داد و با راضی جرمن رفت و در بنده بودن قرار گرفت و مردم را شیفته و نرغیته نیز کنجانی خوا کرده و بی و شصت
 تازه آورد و درین خود را رواج همی داد و قانون وی در دین آن بود که در شهر اسپال که یکی از امصار بزرگ مردم بودند
 بفرمود آدن کینه معتبر بر آوردند و بنیاده قاص که مخرب ذکر حالشان مرقوم خواهد شد با آن بزرگ زخمها بدست کردند آن کینه
 باز ماند و در صورت خدای خبک و خدای نوالد و تناسل و خدای عدد برق را در آنجا رسم کرده به بت پرستین

جسد دوم از کتاب اقل تاخ التواریخ

مشغول بودند و هر سال یکروز عید بزرگ میکردند و از هر جنس جانور نه سر برست کرده در آن کنیسه قربانی میکردند و از
 نیزه تنی در آنجا حاضر کرده ذبح میکردند و تنهای خون آلوده آن جلد را بختگان کنیسه اتصال داشت میبردند و از درخت
 میساختند و از آنجا خاستان مقدسه بنیامیند با بچه چون بدن خود را رواج داد و ساختن کرده گشته داشت مرگش کرد
 روزیکه جمیع بزرگان قبیله قاص در حضرت او حاضر بودند و خبری بر کشیده و نه جای از تن خود را زخم منگرتند و هنگام مرگ
 با او از حزن بی گفت که بسزای خدای جنک سفر میکنم تا در آن جای دلگش خوش بر آسایم و همان پهلو نمانم و دست شادمانت

۱۶۸
 در این قصبه و سبت واجب فدا که قبیل قاص را بشناسانیم همانا حتی از احوال مردم راضی جرمین و حدود آن مملکت مرگش
 و چون اهل جرمین از شیر خج کوچ داده بیکر جای میشدند و سکونت اختیار میکردند قاص لقب میافتند و نیز طبق بهای دیگر
 میشد و اصل قبیله قاص از اراضی سکنه نوبه است از کیوی بگر بالنگ در آن اراضی سده عظیم باوید شد که اول شود نام قاص
 و آن دویم و ترک نامیده شد و سیم رانازوی نام بود و این مردم در او آخر دولت و انظار این زور قاصی بزرگ ساخته
 بگری افکنند و با پارو میرانند و بنیسکونه از سون بیرون شده از بند کسکرون بگذشتند و بندرهای و لایات
 با برنیه و پودشه را در نو شش و یکصد میل راه پیونده بکار رود خانه و ستور مسکن گرفتند و چون مدتی بگذشت این اصدار با
 شد اول نازن دویم الفتن سیم کاشتر بقی چهارم و تترک و تیسند و نه ال که از اصل سم از طایفه قاص با شدند و کنار رود
 خانه آورد و سواحل بحر و ولایات با تریز و کلینترق جای داشتند و با مردم قاص مکر و شش و یکجای داشتند اما قبیل قاص
 قبیل نامور داشتند اول اشتر قاص دویم و ز قاص سیم عبیدی و نه ال راسه طایفه بزرگ بود اول سرو بی دویم بر قبیله سیم
 و لا میر و زو این قبایل مرجاسکون میکردند با سم انگان از هم شناخته میشدند با بچه مردم قاص تا زمان دولت انظار
 در مملکت پر دوشه جای داشتند و در زمان سورس بر ولایت دیشه تا فتن بردند که از مملکت خارج و در مملکت و چون
 مدتی بر این بگذشت از دریای بالنگ بگر فراد کز بر آمدند و بسبب طایفه طاعون با از بقر قتل و غارت هر روز از جای بجا
 سفر میکردند و سلاح جنگ ایشان بچهره یک شمیر کوناه بود و مرکز رئیس انجاعت بود و طاعت و نما واجب شمیر
 چنانکه وقتی مردی که از نام داشت گفت من از فرزندان خدای قاص باشم و این سخن را بر انجاعت استوار داشت با
 جلا طاعت در واجب شمردند و از ایشان از کوچ داده بکار رود خانه و یک آورد و آن رود خانه از رود بار سنین
 جدا میشود و با مملکت بلند و روس میکند و با بچه ایشان راه رود خانه را گرفته بی راه سپار شدند و قبیله سبطنی که در شمال
 کوهستان کرسین جای داشتند و طایفه دندی که در میان تسیله سبطنی و اراضی فتن لند نیز سبتند مطیع قبیله قاص
 گشتند و ایندو طایفه نیز از اهل جرمین و طایفه سر شین اند و مردم سر شین سه قبیله بزرگ دارند اول بغا جز و دویم
 سیم رانازی کونید و ایشان در سواحل قرا دکور کنار رود بار سنین جای داشتند و فرق میان اهل جرمین و مردم سر
 آن بود که یک طایفه جانه بس کوناه و تنگ می پوشیدند و زیاد از یکزن بجانه کجاج در نمی آوردند و سپاه سوار
 و با لغت تنو تک سخن میکردند و آن دیگر جانه فراج بلند در بر میکردند و زنان متعه در خانه میداشتند و سپاه
 راسته میکرد و بزبان سگلا دین سخن میگفت مع انقضه نخستین قبیله قاص داشتند که بوگزین ولایت عظیمی است
 آن اراضی رود خانه های بزرگ جاری بود و از بجزر زراعت شایسته بود پس بدان اراضی شایسته و با قبایل سبیین مصاف دادند

۵۸۲۸
 در این قصبه و سبت واجب فدا که قبیل قاص را بشناسانیم همانا حتی از احوال مردم راضی جرمین و حدود آن مملکت مرگش
 و چون اهل جرمین از شیر خج کوچ داده بیکر جای میشدند و سکونت اختیار میکردند قاص لقب میافتند و نیز طبق بهای دیگر
 میشد و اصل قبیله قاص از اراضی سکنه نوبه است از کیوی بگر بالنگ در آن اراضی سده عظیم باوید شد که اول شود نام قاص
 و آن دویم و ترک نامیده شد و سیم رانازوی نام بود و این مردم در او آخر دولت و انظار این زور قاصی بزرگ ساخته
 بگری افکنند و با پارو میرانند و بنیسکونه از سون بیرون شده از بند کسکرون بگذشتند و بندرهای و لایات
 با برنیه و پودشه را در نو شش و یکصد میل راه پیونده بکار رود خانه و ستور مسکن گرفتند و چون مدتی بگذشت این اصدار با
 شد اول نازن دویم الفتن سیم کاشتر بقی چهارم و تترک و تیسند و نه ال که از اصل سم از طایفه قاص با شدند و کنار رود
 خانه آورد و سواحل بحر و ولایات با تریز و کلینترق جای داشتند و با مردم قاص مکر و شش و یکجای داشتند اما قبیل قاص
 قبیل نامور داشتند اول اشتر قاص دویم و ز قاص سیم عبیدی و نه ال راسه طایفه بزرگ بود اول سرو بی دویم بر قبیله سیم
 و لا میر و زو این قبایل مرجاسکون میکردند با سم انگان از هم شناخته میشدند با بچه مردم قاص تا زمان دولت انظار
 در مملکت پر دوشه جای داشتند و در زمان سورس بر ولایت دیشه تا فتن بردند که از مملکت خارج و در مملکت و چون
 مدتی بر این بگذشت از دریای بالنگ بگر فراد کز بر آمدند و بسبب طایفه طاعون با از بقر قتل و غارت هر روز از جای بجا
 سفر میکردند و سلاح جنگ ایشان بچهره یک شمیر کوناه بود و مرکز رئیس انجاعت بود و طاعت و نما واجب شمیر
 چنانکه وقتی مردی که از نام داشت گفت من از فرزندان خدای قاص باشم و این سخن را بر انجاعت استوار داشت با
 جلا طاعت در واجب شمردند و از ایشان از کوچ داده بکار رود خانه و یک آورد و آن رود خانه از رود بار سنین
 جدا میشود و با مملکت بلند و روس میکند و با بچه ایشان راه رود خانه را گرفته بی راه سپار شدند و قبیله سبطنی که در شمال
 کوهستان کرسین جای داشتند و طایفه دندی که در میان تسیله سبطنی و اراضی فتن لند نیز سبتند مطیع قبیله قاص
 گشتند و ایندو طایفه نیز از اهل جرمین و طایفه سر شین اند و مردم سر شین سه قبیله بزرگ دارند اول بغا جز و دویم
 سیم رانازی کونید و ایشان در سواحل قرا دکور کنار رود بار سنین جای داشتند و فرق میان اهل جرمین و مردم سر
 آن بود که یک طایفه جانه بس کوناه و تنگ می پوشیدند و زیاد از یکزن بجانه کجاج در نمی آوردند و سپاه سوار
 و با لغت تنو تک سخن میکردند و آن دیگر جانه فراج بلند در بر میکردند و زنان متعه در خانه میداشتند و سپاه
 راسته میکرد و بزبان سگلا دین سخن میگفت مع انقضه نخستین قبیله قاص داشتند که بوگزین ولایت عظیمی است
 آن اراضی رود خانه های بزرگ جاری بود و از بجزر زراعت شایسته بود پس بدان اراضی شایسته و با قبایل سبیین مصاف دادند

در این قصبه و سبت واجب فدا که قبیل قاص را بشناسانیم همانا حتی از احوال مردم راضی جرمین و حدود آن مملکت مرگش
 و چون اهل جرمین از شیر خج کوچ داده بیکر جای میشدند و سکونت اختیار میکردند قاص لقب میافتند و نیز طبق بهای دیگر
 میشد و اصل قبیله قاص از اراضی سکنه نوبه است از کیوی بگر بالنگ در آن اراضی سده عظیم باوید شد که اول شود نام قاص
 و آن دویم و ترک نامیده شد و سیم رانازوی نام بود و این مردم در او آخر دولت و انظار این زور قاصی بزرگ ساخته
 بگری افکنند و با پارو میرانند و بنیسکونه از سون بیرون شده از بند کسکرون بگذشتند و بندرهای و لایات
 با برنیه و پودشه را در نو شش و یکصد میل راه پیونده بکار رود خانه و ستور مسکن گرفتند و چون مدتی بگذشت این اصدار با
 شد اول نازن دویم الفتن سیم کاشتر بقی چهارم و تترک و تیسند و نه ال که از اصل سم از طایفه قاص با شدند و کنار رود
 خانه آورد و سواحل بحر و ولایات با تریز و کلینترق جای داشتند و با مردم قاص مکر و شش و یکجای داشتند اما قبیل قاص
 قبیل نامور داشتند اول اشتر قاص دویم و ز قاص سیم عبیدی و نه ال راسه طایفه بزرگ بود اول سرو بی دویم بر قبیله سیم
 و لا میر و زو این قبایل مرجاسکون میکردند با سم انگان از هم شناخته میشدند با بچه مردم قاص تا زمان دولت انظار
 در مملکت پر دوشه جای داشتند و در زمان سورس بر ولایت دیشه تا فتن بردند که از مملکت خارج و در مملکت و چون
 مدتی بر این بگذشت از دریای بالنگ بگر فراد کز بر آمدند و بسبب طایفه طاعون با از بقر قتل و غارت هر روز از جای بجا
 سفر میکردند و سلاح جنگ ایشان بچهره یک شمیر کوناه بود و مرکز رئیس انجاعت بود و طاعت و نما واجب شمیر
 چنانکه وقتی مردی که از نام داشت گفت من از فرزندان خدای قاص باشم و این سخن را بر انجاعت استوار داشت با
 جلا طاعت در واجب شمردند و از ایشان از کوچ داده بکار رود خانه و یک آورد و آن رود خانه از رود بار سنین
 جدا میشود و با مملکت بلند و روس میکند و با بچه ایشان راه رود خانه را گرفته بی راه سپار شدند و قبیله سبطنی که در شمال
 کوهستان کرسین جای داشتند و طایفه دندی که در میان تسیله سبطنی و اراضی فتن لند نیز سبتند مطیع قبیله قاص
 گشتند و ایندو طایفه نیز از اهل جرمین و طایفه سر شین اند و مردم سر شین سه قبیله بزرگ دارند اول بغا جز و دویم
 سیم رانازی کونید و ایشان در سواحل قرا دکور کنار رود بار سنین جای داشتند و فرق میان اهل جرمین و مردم سر
 آن بود که یک طایفه جانه بس کوناه و تنگ می پوشیدند و زیاد از یکزن بجانه کجاج در نمی آوردند و سپاه سوار
 و با لغت تنو تک سخن میکردند و آن دیگر جانه فراج بلند در بر میکردند و زنان متعه در خانه میداشتند و سپاه
 راسته میکرد و بزبان سگلا دین سخن میگفت مع انقضه نخستین قبیله قاص داشتند که بوگزین ولایت عظیمی است
 آن اراضی رود خانه های بزرگ جاری بود و از بجزر زراعت شایسته بود پس بدان اراضی شایسته و با قبایل سبیین مصاف دادند

جسده دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

بجاست رای و ذکاوت خاطر معروف بود شایسته انتقام و استیلا صورت حال را معروض حضرت قیصر دانستند پس سیسث فتوراً نمنصب به ولین داد و ایمان و اشرف لشکر را بکهن کرده در میان آنجا حمت روی بر دل برین که در فرمود شاه بادی که اصحاب دیوان تو را شایسته نمنصب دانستند اکنون برتست که اشرف روم را بجلت قدم برسانی و رعیت را رعایت فرمائی و لشکر نیز بر طریق اقتصاد داری و احکام شریعت را انفاذ کنی و هر که را نالاقی و انی بیان اصحاب دیوان گذاری بهمانا حکم تو بکا و خلق و جمیع ممالک جاریست جز بر خلیفه دین که کار فرمائی با اوست و دختران با گره که در کینه است دارند و چند تن از گدندان و بزرگت شهر که در انجیر دم از باز پرس و غضب تو محفوظ اند اما واجب است که در نزد تو نرم گردن و فروتن باشند پس کار ولین بالا گرفت و آنرا نوی امیر طور گشت اما از آنوی قسند قاص وقتی اگر بی بقصد جمیع طرق را بر خود مسدود دیدند و از هر طریقه و قلعه که بر سر راه داشتند چون سوال کردند و دانستند که لشکری از قیصر برای حرب میآست سخت بر میدند و خواستند تا از آنجا که جان بر برند پس چند تن رسول اختیار کرده بحضرت قیصر فرستادند و از وی خواستار شدند که راه یابند تا بملکت خویش مراجعت کنند بشرط آنکه بر سر سیره مال که در ملک ایتالیا بدست کرده اند نیود پیام او را بگذاشتند و سیسث در جواب فرمود که از پس آنکه مردم قاص بکنیه ایتالیا را خراب کردند و خلق غلیم اقل آوردند به نیکیا حلت آمیز روی بجات نخواهند دید و مستادگان را خوار کرده از پیش براند قاص این و پند از هیچ روی راه سلامت باو نیست تا چار دل بر مرک نهادند و از بحر خبک آمده شدند و هر دو لشکر بکشت یکدیگر کرده در کنار شهر فاردم بر برانی با اسم دو چار تنده مردم قاص لشکر خود را بر صف کرده از پس خلائی که در آن اراضی بود با لیا و نه و جنگ پیوسته شد و از هر دو جانب تیر باران کردند نخستین فرزند امیر طور با خدیجی دلد و ز جان بداد و سیسث چون آن بید بسیم کرده که مباد اهل لشکر این ضعیف شوند و هزیمت شوند خود اسب بر جانند و از پیش روی صف بگشت با مردم خود سیسثی گفت از کین مردم لشکری که گشته شد باک دارد و مردان بکوشید بهمانا فرزند من با نندی از شما بود و آن کم ستای بکین چه نقصان خواهد رفت ازین سخنان دل مردم قوی شد و مردان بکشت در آمدند و سخت بکوشیدند و از مردم قاص را شکستند و گروهی بنیسا از زمین با خند و صف و قییم قاص را که بر کنار خطاب بود هزیمت کردند و هزیمت شدگان بدان صف پیوستند که از پس خطاب ایستاده بودند در آنوقت لشکر روم پورشش برده بیکه ناگاه در آن خطاب درآمدند و در افتادند چون سلاح جنگ ایشان نیز گران بود چند آنکه جنبش کردند بخلاب پشتر شدند و مردم قاص قوی جنبه و بلند قامت بودند بدان کلزار با در آمده با آن تیره های بلند که در دست داشتند بقتل و بچا افتادند و لیکن از مردم روم را بجا گذاشتند و در میان سیسث نیز گشته شد و کس ندانست جسده او بجا افتاد درین وقت پنجاه ساله بود و مدت پادشاهی او پنجاه بود و اصحاب کف در سال سیم سلطنت او خشنه چنانکه در جاده خود بگور خواهد شد و سیسث باشد که او را دقیاوس خوانند

باز گذارند چون فرستادگان

فاردم بر برانی با اسم دو چار تنده مردم قاص لشکر خود را بر صف کرده از پس خلائی که در آن اراضی بود با لیا و نه و جنگ پیوسته شد و از هر دو جانب تیر باران کردند نخستین فرزند امیر طور با خدیجی دلد و ز جان بداد و سیسث چون آن بید بسیم کرده که مباد اهل لشکر این ضعیف شوند و هزیمت شوند خود اسب بر جانند و از پیش روی صف بگشت با مردم خود سیسثی گفت از کین مردم لشکری که گشته شد باک دارد و مردان بکوشید بهمانا فرزند من با نندی از شما بود و آن کم ستای بکین چه نقصان خواهد رفت ازین سخنان دل مردم قوی شد و مردان بکشت در آمدند و سخت بکوشیدند و از مردم قاص را شکستند و گروهی بنیسا از زمین با خند و صف و قییم قاص را که بر کنار خطاب بود هزیمت کردند و هزیمت شدگان بدان صف پیوستند که از پس خطاب ایستاده بودند در آنوقت لشکر روم پورشش برده بیکه ناگاه در آن خطاب درآمدند و در افتادند چون سلاح جنگ ایشان نیز گران بود چند آنکه جنبش کردند بخلاب پشتر شدند و مردم قاص قوی جنبه و بلند قامت بودند بدان کلزار با در آمده با آن تیره های بلند که در دست داشتند بقتل و بچا افتادند و لیکن از مردم روم را بجا گذاشتند و در میان سیسث نیز گشته شد و کس ندانست جسده او بجا افتاد درین وقت پنجاه ساله بود و مدت پادشاهی او پنجاه بود و اصحاب کف در سال سیم سلطنت او خشنه چنانکه در جاده خود بگور خواهد شد و سیسث باشد که او را دقیاوس خوانند

جلوس بر فرزند نرسی در ملک ایران پنجاه و ششصد و چهل سال بعد از مسبوط آدم علیه السلام

هر فرزند نرسی است و پد او در زمان حیات خود و بعد ساخت چنانکه مذکور گشت و لقب او کوه براست و آن مدت که پدرش زندگانی داشت سخت متکبر و تنور بود و بدشتی طبع و خشنوت خاطر داشت تا در اشت چند آنکه مردم از خدمت خلق و سورت خوی او سر اسناک بودند و چون نرسی در گذشت او مالک تاج و لو گشت روزی بر بزرگت های که در جمیع بزرگان

اما بهب خویش را پوشیده میداشتم و اگر عقیده ایشان بر قیصر روم معلوم میگشت عرضه دارم و هلاک میگشتند
 نوبت سلطنت و حکومت بدیست رسید که هم او را و قیوس و قیانوس خوانند چنانکه شرح حالش مذکور شد نیز بر سنت سلطنت
 سلف دشمن مسلمانان بود و هر کس از پیروان عیسی علیه السلام را بدست می آورد مقتول میساخت و در زمان او شش تن از بزرگان
 از بزرگان زادگان مملکت و اعیان دولت با حضرت عیسی علیه السلام ایمان آوردند و از اینجاست که خدای با پیغمبر خویش فرمای
 سخن گفتن با نیکان گناهم با حق در تمام قیامت استوار بر سرهم نرد تا هم بدستی و نام ایشان چنین بود اول فلان که هم او را تمیخا گویند و این
 لفظ بمعنی حرکت دید است دوم کسلیت و این لفظ بمعنی بزرگت و رئیس انجاعت و سی بود سیم مرطوئیس
 و این لفظ بمعنی قوت دهنده است چهارم تیوس و این لفظ بمعنی شفا دهنده است پنجم سارنیوس که هم او را سارنیوس
 گویند و این لفظ بمعنی عزت دهنده است ششم انبان و این لفظ بمعنی نیکوکارنده است و او را توانا گویند و هفتم
 نیز گویند با بچه ایشان چون مردم نژاده و بزرگ زاده بودند آن شرط که در نهفتن دین واجب بودی رعایت نکردند تا
 این راز کشف افتاد و بعضی حدیث رسید که انیک ملازمان در گاه راه خلاف سپرده اند و طریق عیبیان گرفتار
 قیصر ازین سخن در غضب شد و ایشان را طلب کرد پس جوانان بفرستد و جمله را در حضرت قیصر حاضر ساختند و بدیست
 روی با ایشان کرده فرمود ای بندگان حق ناشناس شمارا چه افتاد که آئین پدران خویش را گذاشته پیرو عیبویان
 هم با ایشان کرده اکنون یا بکنید و رشوید و غذایان خویش را سجد کنید و اگر نه شمارا زنده نخواهم گذاشت و با تیغ سر این
 برخوایم داشت خداوند قادر قایل انبیا را قوی کرد چنانکه خود فرماید و رطلنا علی قلوبهم و در برابر قیصر صف برزد
 با بیادند و از او سب می کردند قائلو زبانت بالسموات و الارض کن مدح من ذون الالهایی کفشدای پادشاه مابگرند
 او تان و همسنام نجیم و تبار خدای شریک همانا خدای مافلق آسمانها و زمینهاست و جز او را خدای نخواهم خواند
 سولار قومنا کذو من ذون الالهة لولا یا تون علمهم سلطان بین انجاعت رومیان که بفرمان تو خدای آفریده کار گرفته
 اگر حجتی روشن دارند ظاهر کنند و سیست از سخنان ایشان در چشم شد و خواستی توانی انجاعت را از زندگان
 باز نشاند و هم در خاطر آورد که انبیروم از فرزندان اصحاب دیوان و بزرگان مشورتخانه اند مبادا در قتل ایشان
 حادث شود پس متولی شد که راکه قاضی شریعت ایشان بود طلب کرد و در قتل انجاعت با وی مشاورت فرمود تا
 او حکمی کند در قتل ایشان حجتی باشد قاضی نیز چون نهانی با عیسی علیه السلام ایمان داشت مرگ انجاعت را تا خیر میکند
 گفت اگر ایشان را بقتل آری و در نیست که اصحاب دیوان رنج شود روزی آید که این کرده پیشمانی آرد صفا
 است که حجتی گذاری و پدران ایشان را بر کجاری تا به پند اندزد این پیگردان را باز بدین خود آرد این سخن پسند
 و سبب افتاد و فرمود تا علامتهای نظام لشکر بگره بر حلی و زیور که با ایشان بود بگردد و انجاعت را بدست پان
 و دوسه روزه حملت نهاد و گفت چون از پس سه روز با دین نخستین نباشند و ستایش اصنام نکنند بکین بازند
 نگذارم پس انجاعت از حضرت قیصر مراجعت کرده از بجز مشاوری سخن شنید از میان کسلیت که رئیس انجاعت بود
 گفت و از اعتراف هم و ما لعیب و ن الالهة چون شاهکاره جستید از این قوم میوشد باز خدای ایشان بر کجی این
 ضمنی فرود تنخواهد شد و حاجت بر نفس فرمان خواهد داد و بهتر است که پیش از آنکه در بند بلا و آیم از این بلد پیرون شویم
 و بگوشه در کریم حله با وی بعد استمان شدند و هر یک بجای خود شده از مال پر چسبیری برگرفته تا از بزرگانمانند

فلان لقمه و کسر
 لام و سکون تخانه و خای
 مسجود الف فلان لقمه و کسر
 و سکون و لام و کسر
 ساکن و خای مسجود الف فلان
 فتحیم و سکون کاف
 مود مفتوح و لام ساکن و هم
 مکوره تخانه ساکن و نون
 الف مرطوئیس فتحیم و کسر
 رای و حله و طای و هم
 و او ساکن و نون مفتوح
 حله ساکن تیوس فتحیم
 و سکون فلان و مود و کسر
 و او ساکن و نون مفتوح
 حله ساکن سارنیوس
 حله و الف رای و هم
 و تخانه ساکن و نون مفتوح
 و او ساکن سارنیوس
 با هم و الف فلان سارنیوس
 انبان فتحیم و سکون
 و سین حله و الف و نون
 ذون تیوس فتحیم و ال
 و الف نون مفتوح و او
 الف و نون کور و سین
 ساکن ذون تیوس فتحیم و ال
 و سکون و او و نون مفتوح
 و او مکوره تخانه ساکن
 سین حله ساکن

انگاه با اتفاق از شهر روم بیرون شدند و با طرف کوه دیابان گریزان بودند تا گاه در میان راه مرده گو سفند چرانی باز خوردند
 و او کشتی طوس نام داشت که بعضی تاج شاهی و بنده باشد و سسم او را کشتی طوط و کشتی خوانده اند با هم در شبان
 آنجا عت را داشت زده در راه و پیراه دید داشت که ایشان جز که نجاتان نباشند پس قدم پیش گذاشت و گفت ای
 میر سید کما نم آنست که از حضرت قیصر فرار کرده اید ایشان گفتند ما هرگز بکذب سخن نماندیم تا آنکه از دست ظلم قیصر
 شده ایم گفت چرا و از هر چه ایشان صورت حال را کشف داشتند کشتی طوس گفت سخن شما را پسندیده اقا و اگر فریاد
 من نیز دین شمارا گیرم و با شما مراقت کنم و این گو سفند را بخداوندش فرستم ایشان سخن و پرا پذیرفتند و ایمان
 بدو عرضه کردند و مرد شهبان دین حق گرفت و گو سفندان برفیق خود گذاشتند از قهانی ایشان روان شد و او را سگ بود
 که قطمیر نام داشت که بعضی شکار کننده است آنسگ نیز و نبال صاحب خویش گرفت آنجا عت بر رسیدند که چون آنجا
 پنهان شوند دشمنان از بانگ سگ ایشان باه جویند و خواستند تا آن سگ را از خود دور کنند کشتی طوس سگی بر گرفت
 و بجانب سگ پرا نید و در آنوقت آنسگ بسجی آمد و گفت چرا میرا سبید که من خدای خود را پیش از شما شناختم ام بر شما
 از کرده ایشان شدند و بصاحب سگ رضا و او را در راه بیابان پیش گرفته بی خواستند تا خود را بگوشتی سازند مرد شهبان
 گفت این که در برابر ماست بنا خلوس نام دارد و در آن کوه فارسی بس عرض است که آنرا خیم خوانند آن کوه خیمه و سمنان
 که هرگز هیچ آفریده بدانجا نشو، فزانی که هنگام باران و سرما کاسی من کج سفندان خود را با سنجار برم اگر چه بسید بدانجا پنهان
 شویم ایشان با وی سید استان شدند و روی بدان غار نهادند چنانکه حق جل و علا فرماید *وَإِذْ أَوْسَى الْفِتْيَانَ الْقَتَبِ فَأَوْسَى*
رَبِّهَا أَلَسْتَ مِنْ كَذِبَاتِ رَجُلٍ وَتَبِي لَنَا مِنْ قُرْبَانِ شَايَ حِينَ نَبَارِ وَرَأَيْتَ كَيْفَ يَدُورُ كَارِ الْهَامَا رَهْ أَرْزُوكِمْ خُودِمْ
 لن و رحمتی فرست و آماده کن از برای ما درین کار که افتاده ایم راه رشه و بجای قضا بنا علی اذا نزلت فی الکعب
 سینین *خُودِمْ* خدای میفرماید سالهای بسیار گذشتیم گوش ایشان شنوا باشد یعنی آنجا عت را بجا بکنیم
 چه آنزمان که بغار در دستند ایشانرا خواب در بود و قطمیر نیز چنانکه رسم سگانت در استاز خانه سرخویش برزید و تنها
 بخت کافال الله تعالی و کتبیم با سبط ذوالعینه با کوه صید و چشمهای ایشان باز بود چنانکه پنداشتی پدارند و خدا فرست
 بجاشت که بر سال روز عاشورا ایشانرا ازین سطلو بدان پهلو خوابا بید تا زمین حید ایشانرا فاسد نکند سسم
 حق فرماید *وَحَسْبُكُمْ آتِهَا ظِلُّكُمْ رُؤُوسُكُمْ وَنَسَبُكُمْ ذَاتُ الْيَمِينِ ذَاتُ الشِّمَالِ وَرَأَى أَنْ فَارِسُ بِي نَبَاتِ الشَّمْسِ*
 فراز بود از نیروی آفتاب وقت طلوع و غروب از دوسوی خارقینافت و آنجا عت در فضای غارقاوه بود چنانکه
 خدای فرماید *وَرَأَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَرَاوَعْنَ كَعَنُومِمْ ذَاتُ الْيَمِينِ إِذَا غَرَبَتْ تَقْرَبُكُمْ ذَاتُ الشِّمَالِ وَحَسْبُكُمْ فِي فُجُورِكُمْ*
 منته و چنان خفته بود که هیچکس را از چشم توانائی دیدار ایشان نبود چنانکه عموم خدای بایندگان خود خطاب کند
 و گوید *لَوْ أَطَلَعَتْ عَلَيْكُمْ لَوَكَيْتُمْ مِنْكُمْ فَرَارًا وَكَلَمْتُمْ مِنْكُمْ رَجَاءً بِالْحَجْرِ يَوْمَ يُكْرَمُ يَوْمَ تُكْرَمُ سِيَوَانِمْ*
 شش تن از شهر فرار کرده اند قیصر و خشم شد و ایشان را از میدان طلب کرد و ایشان عرض کردند
 که ما را از کجرتن این خردان جابتی نیست چه در خانههای ما هر چه از اشیای نفیسه بوده بر گرفته اند و چنان
 قیصر جمعی را بطلب ایشان بیرون فرستاد و یکباره در کوه دیابان شستاشد و کس را نیافتد و آنجا عت رسید و در آن
 در آن غار خفته بود و آن با قدرت نیز دانی صعب نباشد چنانکه هم خدای برین شارت کند و فرماید *أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ*

کشتی طوس نام داشت که بعضی تاج شاهی و بنده باشد و سسم او را کشتی طوط و کشتی خوانده اند با هم در شبان آنجا عت را داشت زده در راه و پیراه دید داشت که ایشان جز که نجاتان نباشند پس قدم پیش گذاشت و گفت ای میر سید کما نم آنست که از حضرت قیصر فرار کرده اید ایشان گفتند ما هرگز بکذب سخن نماندیم تا آنکه از دست ظلم قیصر شده ایم گفت چرا و از هر چه ایشان صورت حال را کشف داشتند کشتی طوس گفت سخن شما را پسندیده اقا و اگر فریاد من نیز دین شمارا گیرم و با شما مراقت کنم و این گو سفند را بخداوندش فرستم ایشان سخن و پرا پذیرفتند و ایمان بدو عرضه کردند و مرد شهبان دین حق گرفت و گو سفندان برفیق خود گذاشتند از قهانی ایشان روان شد و او را سگ بود که قطمیر نام داشت که بعضی شکار کننده است آنسگ نیز و نبال صاحب خویش گرفت آنجا عت بر رسیدند که چون آنجا پنهان شوند دشمنان از بانگ سگ ایشان باه جویند و خواستند تا آن سگ را از خود دور کنند کشتی طوس سگی بر گرفت و بجانب سگ پرا نید و در آنوقت آنسگ بسجی آمد و گفت چرا میرا سبید که من خدای خود را پیش از شما شناختم ام بر شما از کرده ایشان شدند و بصاحب سگ رضا و او را در راه بیابان پیش گرفته بی خواستند تا خود را بگوشتی سازند مرد شهبان گفت این که در برابر ماست بنا خلوس نام دارد و در آن کوه فارسی بس عرض است که آنرا خیم خوانند آن کوه خیمه و سمنان که هرگز هیچ آفریده بدانجا نشو، فزانی که هنگام باران و سرما کاسی من کج سفندان خود را با سنجار برم اگر چه بسید بدانجا پنهان شویم ایشان با وی سید استان شدند و روی بدان غار نهادند چنانکه حق جل و علا فرماید *وَإِذْ أَوْسَى الْفِتْيَانَ الْقَتَبِ فَأَوْسَى رَبِّهَا أَلَسْتَ مِنْ كَذِبَاتِ رَجُلٍ وَتَبِي لَنَا مِنْ قُرْبَانِ شَايَ حِينَ نَبَارِ وَرَأَيْتَ كَيْفَ يَدُورُ كَارِ الْهَامَا رَهْ أَرْزُوكِمْ خُودِمْ* لن و رحمتی فرست و آماده کن از برای ما درین کار که افتاده ایم راه رشه و بجای قضا بنا علی اذا نزلت فی الکعب سینین *خُودِمْ* خدای میفرماید سالهای بسیار گذشتیم گوش ایشان شنوا باشد یعنی آنجا عت را بجا بکنیم چه آنزمان که بغار در دستند ایشانرا خواب در بود و قطمیر نیز چنانکه رسم سگانت در استاز خانه سرخویش برزید و تنها بخت کافال الله تعالی و کتبیم با سبط ذوالعینه با کوه صید و چشمهای ایشان باز بود چنانکه پنداشتی پدارند و خدا فرست بجاشت که بر سال روز عاشورا ایشانرا ازین سطلو بدان پهلو خوابا بید تا زمین حید ایشانرا فاسد نکند سسم حق فرماید *وَحَسْبُكُمْ آتِهَا ظِلُّكُمْ رُؤُوسُكُمْ وَنَسَبُكُمْ ذَاتُ الْيَمِينِ ذَاتُ الشِّمَالِ وَرَأَى أَنْ فَارِسُ بِي نَبَاتِ الشَّمْسِ* فراز بود از نیروی آفتاب وقت طلوع و غروب از دوسوی خارقینافت و آنجا عت در فضای غارقاوه بود چنانکه خدای فرماید *وَرَأَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَرَاوَعْنَ كَعَنُومِمْ ذَاتُ الْيَمِينِ إِذَا غَرَبَتْ تَقْرَبُكُمْ ذَاتُ الشِّمَالِ وَحَسْبُكُمْ فِي فُجُورِكُمْ* منته و چنان خفته بود که هیچکس را از چشم توانائی دیدار ایشان نبود چنانکه عموم خدای بایندگان خود خطاب کند و گوید *لَوْ أَطَلَعَتْ عَلَيْكُمْ لَوَكَيْتُمْ مِنْكُمْ فَرَارًا وَكَلَمْتُمْ مِنْكُمْ رَجَاءً بِالْحَجْرِ يَوْمَ يُكْرَمُ يَوْمَ تُكْرَمُ سِيَوَانِمْ* شش تن از شهر فرار کرده اند قیصر و خشم شد و ایشان را از میدان طلب کرد و ایشان عرض کردند که ما را از کجرتن این خردان جابتی نیست چه در خانههای ما هر چه از اشیای نفیسه بوده بر گرفته اند و چنان قیصر جمعی را بطلب ایشان بیرون فرستاد و یکباره در کوه دیابان شستاشد و کس را نیافتد و آنجا عت رسید و در آن در آن غار خفته بود و آن با قدرت نیز دانی صعب نباشد چنانکه هم خدای برین شارت کند و فرماید *أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ*

حکایت دوم از کتاب اول تاریخ المومنین

اصحاب الکلیف و اترق که گاه از من آیات عجیبی داشتند از اصحاب کعب گفتند از آنکه در خارج شدند و اصحاب قلم نامیدند
از بر آنکه امیر طور سلطان این شرح حال ایشان را در لوسی رقم کرده بیاوخت چه در زمان او سپیدار شدند و ما قهند
امیر طور سلطان بنس و بیداری اصحاب کعب و کار آنجا عبت را در جای خود مرقوم خواهیم داشت ان شاء الله تعالی
جلوس کال سن در ملک روم و انیا لیا پنجاه شصت و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم بود

۵۴۳ هـ
قیاس روم

بعد از قتل دسیت چنانکه مرقوم شد لشکر روم چنان ضعیف دل و کند حال بودند که در کار سلطنت سخن نتوانستند کرد لاجرم
زمان اختیار کعب کفایت اصحاب یوان افتاد و آنجا عبت نظر بجهت کعب سپرد و بگری که از خبک زنده ماند
بود و خاستبلیت نام داشت لقب امیر طور می دادند و سلطنت برداشته و او چون جوان بود و کار نکند نتوانست بسز
کرد کال سن نامی را که یکی از اعظم اصحاب دیوان بود دهم او را قالت گویند نایب مناسب و ساختند با بچه چون
امیر طور بر تخت سلطنت جای کرد و از پشم سپاه قاص که در برابر بودند خاطر می آشفته داشت تا چا چند تن سواد انان اختیار
کرده بشکر گاه ایشان فرستاد و خواستار شد که آنجا عبت کار بر مصاحبه گذارند و بسوی ساکن کوچ دهند و دیگر بویا
ممالک روم کنند و امیر طور در زاری این شرایط هر سال زری معین بدیشان فرستد و از اشیاء خوردنی و دیگر چیزها نیز جملی
کران بار سولان بشکر گاه قاص فرستاد مردم قاص نیز بدین سخن رضادادند و عزم مراجعت کردند و هر اسیر و مال که دستگیر کرده
بودند دهم با خود میزدند و این از برای دولت روم ثمنه بزرگ بود چه رسم قیاصه آن بود که چون از سلاطین اطراف همان
بخش تا ایشان مال کثیر میرفت و پیشکشهای فراوان مشهود می افتاد و از اسی آن بکت کرسی شیرهای با بکت جا که
نیج آن محل بود با بکت این پاره که بشکل ساخته بودند میفرستادند و سلاطین بدین بایه میگرداند که اکنون کج قالت در سخن
عراجی بر خویش نهاد که هر سال مردم قاص فرستد از هر دولت روم عاری بزرگ بود و اعیان اشرف مملکت آنجا
رنجیده خاطر شدند و روزی چند بر نیامد که طاعون عظیم در شهر روم روی نمود و خاستبلیت نیز در میان بدان دایره
در گذشت و سلطنت روم مخصوص قالت گشت و خصمی مردم با او زیاده شد چه معایب دولت روم را پیشتر اکت دیگری از
میدانستند با بچه چون کجبال بر این بر گذشت و لشکر قاص از جای خود جنبش نکرد مردم روم بدانشند که آنجا عبت بسبب
انقضای که افتاد و دیگر جنبش نخواستند که دیگراره دل بر قطع و قطع قالت نهادند و همه روزه ادوات ضعف او را فراهم
میکردند و چون خبر ضعف قالت در اطراف ممالک مشهور شد یکت شبیه دیگر از اراضی جرمن جنبیدند و هیچ مصاحبه
اقوام خویش را معتبرند داشته بواسطه دنیوب درآمدند دست بقتل و غارت کشوند و چون قالت را آن توانست
نمود که با ایشان مصاف دهد لاجرم بجای خود نشست و واکرین را که منصب ستاری داشت چنانکه مرقوم شد مامور
فرمود که پیرون شده بعضی از لشکر جرمن را که اطاعت کنند با سپاه فرانس بخت آرد تا دفع دشمن تواند کرد و واکرین نیز
از پی این محسم پیرون شد اما از آنموی چون این جنس در دست انگیز را میبلیت که سرحد او را ولایت نماند و نشد
بودر سپیدانش خیرت در دوش تافته شد و عساکر متفرقه روم را از هر طرف طلب کرده قویدل ساخت و لشکری بزرگ
فراهم کرده ناکاه بر سر آنجا عبت تا ختینع در ایشان نهاد و از زمین و شمال مرد همی گشت و بجا که افکند چند آنکه آنکه در دست
شدند و از دنبال ایشان تا بخت تا جمل را از روه و غارت دنیوب بدنیوی کرده اموال و اقبال ایشان را بر گرفته بشکر خویش
فرمود در این وقت آن زر معین که امیر طور از هر مردم قاص حکم مصاحبه روان داشته بود با لشکر گاه امینبلیت باز خورد

کال سن
کاف الف و لام
ساکن و لام و کبر متوج
دسین و ساکن قالت
کاف الف و لام
متوج و شسته
ساکن

کال سن
کاف الف و لام
ساکن و لام و کبر متوج
دسین و ساکن قالت
کاف الف و لام
متوج و شسته
ساکن

وقایع بعد از مسبوط آدم علیه السلام تا هجرت

۱۷۵

و او بفرمود تا انزال با مردم قاص نبرند و آنچه را نیز با خود داشته باشند بر لشکر و قیمت کرد لشکریان چون این بل و کفایت از وی مشاهدت کردند او را سلطنت برداشتند و حمایل امیر طوری از بر شش بیا بخشید و تیز سواهی سلطنت کرد در حال همان لشکر را برداشته عزم قنجر روم فرمود چون انجیر نقالت دید ناچار سر لشکر که از اطراف روم توانست فرود کرده و بیزم معانکه و مدافع از روم بیرون شد و طی مسافت کرده در میان اسپانیای با دشمن دو چار شد و از دوسوی لشکرگاه کردند در آنوقت سپاه قانت کرد از رشت و نارسائی رای او را در کار سلطنت بخاطر آوردند و جلالت بیست ناکاه بر قانت بشوریدند و بسیار پرده او تا خلق برده او را با فرزند جوانش تقبل آوردند و اموالش را نسبت عمارت برگرفتند و هجرت امیلیت شافقه بدو پیوسته و او نیمعنی را فوزی عظیم شمرده نامند چند با صاحب ایوان نشستند داد که برداشتن سلطان برای و رویت شام موطن است من از برای نام پست شده دولت روم این پنج مردم و قانت که مردی تا بهنجار بود از میان برداشتم و هم اکنون از آن نام سپه لاری که دایم زیاد طلی کنتم سرکه را سزاوار دانید سلطنت بردارید صاحب دیوان در جواب او پاسخ نیکو آوردند و او را بصف توکلست و در شایسته تمام کسوف آینه بسیار بستند اما هنوز نفسی خوش بر نیارده بود که از آن سوی دلبرین که از بهر سپاه فرانسه و جرمن رفته بود با لشکرهای آراسته بریدند همان بیابان اسپانیای با امیر طور جدید دو چار گشت و کمر نخواستند و قانت بر بست لشکر امیلیت و دانستند که با سپاه فرانسه و جرمن نتوانند نبرد از مود از سیم جان نتیجه بر کشیدند و امیلیت را بخشیدند مدت کمر شسی او چهار ماه بود و قانت پانزده سال سلطنت کرد و از پس او نوبت به دیرین افتاد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

اطلسی در
دوای بری
نیز اندیشه کرد

۵۶۴

جلوس عمرو بن عمارت در مملکت شام چهار سال بعد از مسبوط آدم بود عمرو بن عمارت بعد از برادر خود او هم در مملکت شام علامت سلطنت راست کرد و خود بزرگ را در تحت حکومت خود بداشت آنگاه از اندوخته پدر و برادر پیشی در خور خدمت هر فرقه در آنوقت با دشمنان ایران داشت ساز کرد و با چند تن رسول دانا هجرت او فرستاده عرض کرد که ای هم رخت از جهان بر سر راه ملک الملکون این مملکت زان گذارد بر طریق صدق و صفای مردم و خراج خویش را همه سال بر گاه فرستم و اگر نه امر شاه را راست چون فرستاد وی هجرت هرگز رسیدند و پیام بگذارند پادشاه ایران را که در آن عمر و پسندیده افتاد و کشور حکومت شام را بدو رساند و رسولان او را شاد خاطر مراجعت فرمود اما چون هر فرزند جهان برفت و ذوالکفایت کودک بود عمرو با قیام در ساخت و طایر را که سپه سالار او بود سپاه داد و بقارس فرستاد تا آن ملک را گرفت و همه شاپور ذوالکفایت اسیر کرد و آنگاه که شاپور بجزر شد رسید او را مکانات کرد تفصیل آنچه در قصه شاپور مذکور خواهد شد با جزر است و شش سال دودمان شاه و عزم در مملکت شام کار بجام کرد و آنگاه و داع جهان جلوس سن فودی در مملکت چین چهار سال بعد از مسبوط آدم بود

۵۶۴
سن فودی
مملکت چین
دوای بری
نیز اندیشه کرد

سن فودی بعقیده مورخین ختاول طبقه است و کبر است از سلاطین چین و او مردی دلاور و زرم از مای بود و نیز با سلاطین چیرد با بجز در زمان سلطنت لشکریان که از جمله نوک طوائف بود با ابطال رجال و قواد سپاه پست و بعدا شان شده لشکرهای کرد خود فراسم کرده ناکاه بر پادشاه بشورید و مردم شهر سکن که دارالملک فایان بود هم از پادشاه دل رنجیده داشتند لاجرم کرد سن فودی را گرفته با لشکرهای متفق شدند و بسرا

۵۶۴

جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

سلطنت در ذمه سون کا نرا قتل آوردند و سون فودی را بسلطنت برداشته و او مدت پست پنج سال در سلطنت

چین و ماچین و تبت و خا پادشاهی در جلوس شاپور و الاکتاف در ملک ایران چهارم شد و چهل و هفت سال چهارم بود

آنجا که هرگز نرسی رازمان مرگ فرزند بزرگان ملک و صنادید دولت را پیش خوانده و گفت من از غیر من بسلامت نخواهم بود و پسری ندارم که از پس من این تاج و تخت را ضایع نکند و جز اینکه اندر جگر مرا حمید است که عالم باشد و سار و شناسان گفته اند که وی پسری آرد که این چهار نفر و گیرد اکنون شما این ملک را چنانکه هست بدارید تا آنکه بار نبند پس اگر پسری آرد او را ولیعهد من دانید و این پادشاهی بدو گذارید این بخت و جبار او دایم کرد از پس او امرای درگاه ملک بداشتند و هر حال در جای خویش نصب بود و چون شش ماه گذشت پرده کی سرفراز بگذاشت و پسری آورده او را شاپور نام کردند و تاج از کوه اوه و بیاختند و شانشان شش خواندند و یکی از امرای دولت که بجاقت عقل و زراعت راسی برگزیده بود و مهر وی نام داشت پیرتاری کرست و در کودکی شاپور هر روز با او بخت سلطنت بر میشد و کار ملک را بنظم و نسق میداشت این خبر با طرف ممالک پراکنده شد که ملکه ایران را پادشاه نیست انیک کوکی را در کاهواره دارند که معلوم نیست خواهد مرد یا خواهد زیست پس هر کس از جانبی طمع در ملک ایران بست اسکارش بن الاغرایادی که بر نبی ایاد حکومت داشت از بهر من و غارت حدود ایران مردم تو افشاند از قتل و غارت فرو نگذاشته امرای تقیس که در انیوقت سلطنت حیره داشت پای بدامن سپید خراج با ایران دستاوردند با عرب هم تنگ گشت و عمرو بن اسکارش غسانی که ملک شام بود یکبار به با ایران مخالفت آغاز زید بسوی قالی که قیصری ایتالیا و روم داشت نامه کرد و پشت باد دولت او ستوار نمود امیر اطول و قویدل ساختند و ایرانیان ترغیب و تحریص فرمود پس عمرو لشکری عظیم از ممالک شام فراهم کرد و سپهسالار خویش طایر را که مردی جلادت شعار بود بر آن جمله امیر کرد و حاکم کرد تا بسوی فارس شده آن ملک را فرو گیرد پس طایر با لشکر ساخته از شام بیرون تاخت و بسج نشین شاپور که در آن هنگام طفیفون بود سپرداخت و همه جانی مسافت کرده بسج آمد و قهله عبد تقیس و بعضی دیگر از مردم عرب خمیه شکر کرده گشتی در آب افکند و از راه بحر باراضی فارس در آن حاکم آفره گرفت و بسج و قهله از قتل و غارت فرو نگذاشت و دختر نرسی را که غمه شاپور بود و نوشته نام داشت و در اصطخر روز کار سپرد امیر کرد و او را با بره نال که در آن هنگام یافت برداشته مراجعت فرمود و منتظر بنصرت بجاگ شام باز آمد و بر غنیمت که آورده بود حضرت عمرو بن اسکارش پیش کشید و عمرو آنچه را بر وی لشکرمان گشت کرد و دو سه و شام را با طایر سپرد و او را بر بعضی از ممالک حکومت داد و چون طایر از رنج راه آسوده شد نوشته بنت نرسی بجا که نکاح خویش در آورد و با آن سه پسر گشت و او باردار شد و از پس مدت و تخری چون ماه و شتری زیاد طایر او را مالک نام نهاد و در حجره بت خویش همی داشت مع الققه کار ایران بد نیکو چسان بود و اعیان آن ملک دفع اعدا نتوانستند کرد و همی چشم بر شاپور داشت تا که روزی بایده شدد و دشمنان را کینر باید و آثار شد و کیاست از دیدار شاپور مطالعه میرفت چنانکه که شش ساله گشت شبی بر بام ساری خویش خفته بود ناگاه از بالا بجا

سر وی نامیم
حای روزی صی و داد
بای حاکم تقیب پنج روز
و سکون زمین بجز نام
کورد و سوره ساکن نام
پر قیاست و تقوی
دایم طفیفون تقی
معد و سکون تخم آن
مرد و داد و نون
شهریت که ایوان کس
در انت طفیفون
قاف و کسر لای ممل
و سکون تخم و نام
شهریت از ممالک
نوشه بضم نون و سکون
و او دشمن سوره
محتفی

ماهوار از خواب بیدار شد پرسید که این چه دلوله و نوحه غاست گفتند مردم از دوسوی حبسری که بر شط است انبوه شده اند
 یکی از این سوی مدینه یکی ازین سوی روه و یکی از آن سوی آید از ضیق طریق این بانگ در اندازند شاپور فرمود حبسری را
 در پهلوی آن حبسراستوار کند تا راه روزندگان از آیدگان جدا باشد و این رحمت از مردم برخسیر و امرای حضرت
 از حصافت و فطانت او شاد شدند و روز دیگر بدان شکرانه تافه شدن آفتاب بحسرا پای بردند و بر شط استوار
 کردند و شب دیگر از عبور کنندگان هیچ بانگ و آفتابان برخاست اما چون شاپور ریشتمال شد تاج ملکی بر سر نهاد و
 خوشتر بی دیگری همه روزه بر تخت نشست مهدوی و دیگر بزرگان همه روزه امور اتقاییه ملکه را بعرض وی میرسانند
 و کوشش او را از اصنافی امور ملکه اری گنده میفرمودند و روزی مهدوی بعرض رسانید که آن لشکر که در حد و حدود
 مملکت باز داشتیم و در بیست که از ترکمان عرب و عده ترکان و رحمت مردم روم در تاب و تب و درج و در تب
 اکنون کار بد آنجا کشیده که بی آنکه از آنهای حضرت رخصت گیرند طریق خویش سپارند و کرانه ملکه را به لشکر بچانه گذارند
 شاپور فرمود این کاری صعب نیست هم اکنون از قبل من بسوی ایشان نامه کشید که ما از حال شما باز پرس کردیم و دانستیم
 که در بیست در حد و مملکت بر حمت زنده گانی کرده اید اینک شمار رخصت و آدم هر که توانائی رستمن ندارد بخانه خویش شود
 که بر او سختی نیست و هر کس که دل بر سختی بندد و روزی چند بپاید تا من بدی از بهر او بدست کنم و بد آنجا فرستم این خود حق بزرگ
 باشد و من پادشاه او را هرگز فراموش نخواهم کرد و چون این مشور به لشکر بیان بردند ایشان شرم داشتند که گران ملک را
 بگذارند و بگذرند و هم باید پادشاهش دل بر حمت دادند و در برابر دشمنان بسیارند بزرگان چون این تدبیر از شاپور بدیدند
 نیکو بشاد شدند و گفتند هیچ ملکی از پس روزگار در از و تجربتهای فرادان نسیکو تر ازین سیرتوانست که در با بچه چون
 سال شاپور بدوازده و سیزده رسید از کار رزم و بزم آگاه شد و از حرب مآخیز و اسب تاختن و قوف یافت پس
 روزی سران لشکری و رحمت را در حضرت خویش حاضر ساخت و فرمود تا اکنون اگر در کار ملک غلطی رفت از آن بود که
 بکار گوئی از من کاری بسا مان نمیشد اکنون بدان سرم که خراسپهای ملکه را آبادان کنم و بر این بدان خویش رخصت
 و لشکر پادشاه در خرم دارم و این مردم عرب را که در این پست بد نیلگت ترکمان کرده اند خود بگیرم و هر کس را
 سزای کردار در گنا رخصت بزرگان در گاه پیشانی بر خاک نهادند و او را در دست نهادند و عرض کردند که
 نیست که پادشاه خود از بهر این مردم رحمت پذیرد پس سران گمان رزم از مای درین حضرت حاضرند هر گرا فرمان
 این مهم بی پایان بر دشمنان مقبول خاطر شاپور بنیفا و خلیقی در دار الملک گذاشت و از تمامت سپاه ازین
 چهار هزار مرد دلاور گزیده کرد که هر تن با پانصد مرد برابر بودند و با ایشان گفت که من غنیمت بر شما حرام کردم
 در پایان کار هر گرا در خورا و خود عطا خواهم داد اکنون بر شماست که مگر بر بنیدید و در جنگها مردانه بکشید و چون
 حقیقت یکتا زنده نگذارید و دست بسوی مال و خواسته فرار کنید این بخت و آن لشکر را برداشته بفارس
 آمد و مردم را با لطف و شفقتی خسروانی نهاد ساخت و هر فراری که از عرب رفته بود مرمت فرمود و از
 راه دریا باراضی بحرین سفر کرد و در بجزه قلیف نازل شد و تنع و در قبایل عجم تقسیم دینی نمیکند آشته هر که را بدست
 آورده بگشت و هر که بسوی بادیه که رخصت هم در ریکتار نشستی و کرسنی عبود شاپور همی از و بنان عرب شهر شرف
 اصحاب بحرین یکتا زنده گونا گشت و از آنجا باراضی بادیه و جزیره بگشت و هر گرا یافت بگشت و هم شهر حلب تاختن بر دیگر

حجرت شاپور

و جمعی

جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

عرضه بلاک ساخت و از آنجا شیربشتافت و نیز هرگز از حرب بچکند آورد با تیغ کینر نمود و چون خاطرش از بیکو
 کشتن ملول فرمود تا هرگز از مردم عرب بدست آمد گفتنهای ایشان را سوراخ کرده رسیانی در برودند و از انبوهی مردم
 عرب و راه دو الاکتاف لقب کردند و حج او را موبسفت گفتند چو بود بر منی کتب باشد با بجه چون شاپور در کنار چله
 و فرات و موصل دریا و حجر از عرب نشان نگذاشت و چاه آب انقوم را حمله باناک نیبایست جمعی شیرازان قبایل را رضی
 شام کریمشند و در پناه عمرو بن سحارت زبیشد و گروهی در بر عرب ازین سوی بدان سوی همی شدند و شاپور از قهای
 ایشان همی تباخت و هرگز یافت عرض تبخ ساخت از قضا هنریت شدگان قبیله بنی تمیم در کرانه سیابان نشین شدند
 ناکاه خبر بر ایشان رسید که لشکر شاپور بدنیوی نزدیک شده ایشان از بیم جان زن و فرزند خود را بروداشته بودند
 تا بجایی که یزید عمرو بن تیم بن مرتب ادین طایفه بن ایاس بن مضر با قوم گفت مرا رحمت سفرده مید که من از آنجا بگریزم
 تا دو الاکتاف را دیدم انکم اگر مرا بکشید بر من صعب نیست چه تاکنون سیصد سال است که در جهان زیسته ام و اگر من
 که از بهر شماره سلامت با دیدم آنم بنی تمیم او را بکذاشید و بکشید و زود بگریه و شاپور بدینجا افتاد و یکی از پسر
 عمرو را بدیده گرفت و حضرت پادشاه آورد شاپور چون آثار پیری و شیخوخت درنا صیه عمر و دیده او گفت که
 تو از کجائی و چون بدینجا مانده عمر و گفت ای شاهنشاه چنانکه مشاهده فرمائی سیصد سال از روزگار من گذشته است
 از انبوهی مرا هیچ از مرگ باک نباشد و انیک خود را فدای قبیله خویش کرده ام و بجای مانده ام تا اگر خواهی مرا
 بکشی و اگر نه سخن مرا که در صدق و اندر راست صفا فرمائی و دست ازین کشتن باز داری شاپور گفت سخن خویش را
 بگوی تا آنرا بشنوم پس اگر بر حق باشد روی از سخن حق نخواهم یافت عمر و گفت نخست بگوی سبب انبوه خویش
 چیست شاپور گفت اینجاست آن هنگام که مرا بته قماط و خفته عهد یا فشدیح عظمت دولت ایران را پاس داشتند
 و از جمع حده و بدان مملکت نوب و غارت در انداخته در آیین سلطنت واجب بود که ایشان را کینری بسزایم عمر و
 ایگت آن هنگام حوزه مملکت از امر و نهی تو معطل بود و اگر ایشان جبارتی کردند خسارتی عظیم بردند اکنون است
 ازین خویشی باز دار که پیش ازین از روشش مرقت و فتوت بعید نیاید شاپور گفت که حق آنست که انبیا از قبل
 قبایل عرب از آن باشد که ستاره شناسان مرا خبر داده اند که روزی پیش آید که عرب بر عجم غلبه کند و آن
 یکبار به تحت فرمان این قوم در آید عسر و گفت ای شاهنشاه اگر این حکم از روی ظن و گمانست نتوان با گمان انبوه
 خون ریخت و اگر از در معاینه و یقین است واجب تر بداری باشد که دست ازین خویشی بداری تا آنگاه که اینجاست
 بر عجم غلبه جویند رفت و رحمت تو را بیا و آرد و کمتر مردم رحمت رسانند چون سخن بدینجا رسید شاپور سر بر زمین
 و سخن او را نیک اندیشه کرد و با صواب مقرون دانست پس سر بر آورد و عمر و در خمین فرستاد و گفت مرا از دست
 نپرو و اندر رفتی و من با و اش سخنان تو این قوم را مان دادم و فرمود تا نماند و اندک لشکر مان چکس از مردم عجم
 رحمت نرسانند و انستین و کشتن باز بیهوشد آنکه بنی قلوب با خط زنیها فرستاد و در ارضی بحرین سکون فرمود
 و بنی بکر بن و ایل و بنی حنظله را در مملکت بصره و اهواز جای داد و بنی تمیم و قبایل عجم را به موصل عمان و آذربایجان
 من فرستاد و بعضی از قبایل بنی بکر را بسوی کرمان کوچ داده در آنجا سکونی فرمود و گروهی از بنی قلوب را
 در تناسیم و او انبوه برکت زبان عمرو بن تیم سپایان آمد و عمر و از پس این واقعه شتاد سال یکریست با بجه

اینکه در این کتاب
 در بیان تاریخ
 از زمانه ساسانیان
 در بیان تاریخ
 از زمانه ساسانیان

اینکه در این کتاب
 در بیان تاریخ
 از زمانه ساسانیان
 در بیان تاریخ
 از زمانه ساسانیان

جان نثار

کتابخانه ملی ایران

چون شاپور از این کار با سپرداخت بودی حیره آمد و امر را تقبیس و راستقبالی کرده پشانی بر خاک نهاد و شرط کند
بجای آورد و خراج چندین ساله را بر بزم ستم نهاده پیش که زانید و مورد الطاف و اشفاق خسروانی گشت و نشور
سلطنت حیره بستند و شاهنشاه ایران از آنجا کوچ داده طلیفون آمد بزرگان ایران از دیدار او شاد شدند و بر روی
او جشن شایان گذاشتند و نگاه شاپور بر سرش که لازم رکاب با او بطلب کرد و با ایشان فرمود که من شمار از انبیه جنگ
و جوش نگذاشتم خنیت برگیرید تا اگر انبار نباشید و این حمل گران شمار از کار باز ندارد. اکنون که رحمت بی پایان بر تو
خود پایا و اشک کنم و فرمود تا کنج برکشاند و هر کس را با نذر خویش بسمه بکمال رسانید نگاه فرمود و شهر را این را از
بهر در الملکت سپیان کند و آن شهر کجیال بی پایان آمد با بچه حکم به بنای شهر در این کرد و خود دیگر باره لشکری انبوه
فراسم فرمود و بغرم کنیه خواهی از عمر و اسخارث پادشاه شام و طایر سپهسالار او خیمه بیرون زد و همه جا شایان
شهاب و سرعت سحاب راه به پیوند تا قریب نجد و شام شد خبر با طایر بر و نذ که چه آسوده اتیکت شاپور با لشکری
تا مخصوص است و بلند زمین را در نوشته است آنکست تو دار و این سخن در جان طایر شمری با نذر اخت و دانست که
با شاپور نتوانست زرم کرد و لاجرم زن و فرزند و اموال و اطفال خویش را برداشته با جمعی از لشکریان که فرمانبردار او
بودند بوسی مین گریخت و شاپور چون برسد او را نیافت لاجرم آنکست دمشق کرد و چون شیر خشکین سی رفت
چون عمرو بن اسخارث از این راز آگاهی یافت چاره از هر سوی سد و دید تا چارتیخ و کفن با و نجات جمعی از سیه
قوم را برداشته بجزر شاپور آمد و روی مسکنت و فراغت بر خاک نهاد و حرف کرد که ای شاهنشاه تو در قنط
و کاهواره بودی و من از فرمان قیصر و اطاعت او گریزیداشتم و طایر را نیز انبیه بی اندامی من نفرمودم و چون
این جبارت کرد من از سیم قیصر کین نتوانستم کرد با انبیه که مرا بکسی بعدل رفته باشی و اگر بخشی از در فضل خواهد بود
شاپور سرش بر گرفت و عذرش بپذیرفت و پادشاهی شام را همچنان با او گذاشت و از آنجا کوچ داده نگاه
طایر بوسی مین ساری گشت و از آن سوی چون طایر بجد و دین رسید نامه با پیشکشی و خور بجزرت و لیتقین جزیر که
اینوقت پادشاه مین بود فرستاد و بدو نپناه جست و لیتقین او را در حد و دین قلعه با او تا جای کرد و باره و برج
قلعه را استوار فرمود و هنوز روزی چند نگذشته بود که خبر رسیدن شاپور رسید طایر تا چارتیخ و حراست خویش
پرداخت و سپاه شاپور در آمده اطراف انقلعه را فرد گرفت و جنگ پیوسته شد تا لکه دختر طایر که در اینوقت بجزرت
و بلوغ بود شنید که شاپور شهر یا ریت که در ایوان با خورشید حکومت فرمایند و در میدان با جمعیه زرم از مایه در دل هوا
او گرفت و دل در او بست و از بهر چاره یکی از پرستاران خویش را به نانی طلب داشت و با او گفت این پادشاه که
از پس این قلعه لشکر گاه کرده فرزند خال نشت و مرادل همی بوسی او رود و از کنار او گریزی نذرم و خواهم تا بانوی
سرای او باشم اکنون تو این نامه بدور رسان و با او بگویی اگر این قلعه را بر روی تو بکشایم در پادشاهش چه عطا کنی فرستاده
تا که نامه را بگرفت و وقتی بدست کرده چنانکه کس ندانست بجزرت شاپور آمد و پیام تا که را گذاشت شاپور از آنچه
چون کل بشنید و گفت چون تا که این کار بی پایان بر دبانوی سرای من خواهد گشت و عکس بر من روان خواهد بود چون
فرستاده باز آمد تا که دستخ قلعه بکشد و پاسبانان را که و سپاه همی طلب داشت و با ایشان گفت بهمانا دلیری و
شجاعت شاپور را شنیده اید و رزانت رای و سورت ذکای او را دانستید روزی چند برنگذرد از شما کین را

که این قلعه را
فرو کرد و

زند

رفته گذار و من که در آن کجاست سها چاره اندیشید و هم تا جان سلامت برید و جواب گشت که من را می توانم
 شکر که ششبی این طبع را بروی او گشاید و شکر او را در آن وقت سخن بر این نهادند و پادشاهان شاهان
 نهادند و ششبی در گشاید و ایرامیان بیگ لاکاه شهر را آمدند و گشتن و او سخن بر پادشاهان نهادند بسیار طایر
 گشت و او را حضرت شاهپور آوردند و شاهان ایران هم در آن شب بسیاری طایر رفت و در ایوان گشت
 و حکم داد تا طایر اسپهان بند و در شیکا و بداشند و طایر کران بود تا گاه دختر خویشین را دید که هر وقت که در
 گشت و بهار را در آورده و نزد یک شاهپور بر پایی ایستاد طایر چون دختر گشت و گشت که این طایر روی دیده
 و این شیر گشاید و باخته سخت و درم گشت و روی با شاهپور آورده عرض کرد که ای پادشاه این دختر که فرزندان
 و در سرای من تربیت یافته و در کنار او خویش من بالیده شده اکنون خون مرا بر کرده و درین سوای می بیند
 پادشاه چون چنین گفت با توجه خواهد کرد و شاهپور جواب گفت این دختر فرزندان زنی است از پشت پدر
 گشت و این کیفر تو را کرد که دختر زنی را اسیر کنی و از صطخر سوای بردی و ازین تذکره چشم شاهپور گشاید و حکم
 داد تا سر طایر از تن بر گرفته و هوا خوانان او را مکافات کردند و اموال او را ما خود داشت و مالک را بجزم
 جای داده از آنجا کوچ داده بوی من شد و لیب بن مرشد داشت که در حضرت شاهپور خضر اعث و طاعت بود
 بخشید با قواد سنا و اعیان در گاه با استقبال پیرون شده و نزدیک شاهپور آمده روی بر خاک بود و اظهار تعجب
 و چاکری فرمود و قلم گشت که همه ساله خراج مملکت خویش را بدو فرستند و از آن دختر خویش کسی شایسته پیش
 شاهپور نیز او را با سب و جامه نبویخت و شور پادشاهی من بدو داد و روزی چند پادشاه را قاضی نماید و از آنجا
 لشکر بر آورده آهنگ مصر کرد و در آنوقت مصر در تحت دولت روم بود و قیصری روم و ایتالیا را در این داشت که
 عنقریب شرح حالش مذکور خواهد شد با بجز چون شاهپور با لشکرهای راسته باراضی مصر آمد و چیک از حال قیصر
 آن توانائی نبود که با شاهپور مضاف دهد لاجرم شاهپور ایران را باند مسیل بنیان کن دید بدید و شهر شهرت و مردم
 بلد او را پذیرد و گشت و طاعت کردند بدینگونه علی مسافت کرده بشهر اسکندریه که دارالملک مصر بود در آمد و چند روز
 سکونت فرمود و خراج مملکت را اخذ نمود و سپاه را از کوفلی راه بر آورد پس از اسکندریه پیرون شده باراضی مغرب
 روی نهاد و مملکت نوبه و جبهه و سود آنرا فرود گرفت و کسی خواست تا از جبل القریه فرود کرده بدان سوی شود و از آنجا
 هر سال و صعب سپرد جمعی از مردم افریقا با او گشتند که از این جبل نتوان گذشت زیرا که غدیری و چشمه ناری در این کوه بود
 لشکر از تنگی تپه شود شاهپور سخن کس را معتبر نداشت و لشکر را کوچ داده بهی از جبل القریه فرود چون روزی بر گشت
 آب در میان لشکر نایاب گشت و مردم با اضطراب و التهاب شدند ناچار روی بر تافته از آن جبل بریزند شاهپور
 چون چنان دید ناگزیر مراجعت فرمود و سپاه خود را فراهم کرده و دیگر باره با اسکندریه آمد و در دارالاماره فرود شد و سخن
 نشست تا گاه از میان شهر طوغائی بزرگ برخواست و همی بانگ مردم همسم آواز گوش شاهپور رسید و اولاکتاف سپه
 که این چرخه خاست و این آشوب از کجاست گفتند که مردم این شهر را که ساله انیت که آنرا خدا می خویشند و اندوه
 سال عید می کنند و آن کو ساله را در میان شهر عبور دهند و خورد و بزرگ انجن شده از قهای آن همی نه و نه و همی هم
 آواز شد و بانگ طلب را و از تسبیح گویند شاهپور را این کردار بداد و غضب نمود تا آن کو ساله را حاضر کرده گشتند

و قایح بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

حادثات آمیز بدو که وقتی رسولان او بجزرت شاپور آمدند که در کنار رود فرات لشکرگاه داشت پس نامه آذینش را
 بدست شاپور داد و پیشکش او را پیش گذرانیدند چون شاپور سران نامه را باز کرد چنان یافت که مردی به سر و اندام خوش
 نامه کرده باشد آتش خشم ذوالاکتاف زبانه زدن گرفت. آن نامه را یک فرستاد تا آنکه شکر انبار را با حاصل
 فرات خرقه ساختند و روی بار رسولان کرده خطاب فرمود که از زشتی چو کس باشد که بجزرت شاهانه ما چنین کستانج
 کند و از آتش خشم و مطوت مانید شیدم اکنون اگر نخواهد این عصبیان بزرگ را مستودارم و حرم او را نادیده انگارم
 باید خوشتر برود دست خود را از قفا بر بسته سپاوه طریق حضرت سپرد و در پای تخت سلطانی پشانی مسکنت بر خاک نهد
 در این کار تا خیمه روی رود و خنجر پسر را با خشم ما در او و ملک او را پاک خواهد سوخت چون رسولان این خبر را بدیدند
 بر دند از سر جانب راه چاره مسدود یافت ناچار اول بر حرب شاپور نهادند لشکر طیزه را فراسم کرده و در سوی اروپا
 کرده دیگر قبایل نیز مجتمع ساخت و سپاه خود را برده آشته بجای لشکرگاه شاپور آمد و چون آن قدرت نداشت که در
 برابر شاپور مصاف دهد از دور و نزدیک گاه بگاه لشکرگاه شاپور تاخت و آماج می افکند هر که را بدست میکرد
 میکرد و شی چنان افتاد که یکدتن از جوار می شاپور را نیز سیر گرفت و ملک الملوک ایران چون بوی بدین
 کوچ میداد و لشکر او در پنج فرادان از سفر برده بودند نسیم که نذیر است که خود را از بهر آذینش در آن بیان میکرد
 بدارد هر روز از قفای او از دشتی بدشتی کوچ دهد لاجرم کار او را از بهر دیگر وقت نهاد و خود با سپاه بدین
 آمد و همچنان در کربین در حبس او بود و کسانکام سواری پای بگردن او نهادند و سرچشمه از رویم عرقه شفا
 او کردند مفید نغیاد چون در کربین راه رفت فرار سید و از جهان در گذشت شاپور بفرمود پست تن او را
 بر کشیدند و ما گاه انباشته کردند و از بهر آنکه تذکره باشد برای فسح و نصرت آنرا در یکی از معا بزرگ نصب
 کردند تا چون رسولان از ممالک بعید بجزرت شاپور آمدند می بدان معبد شده پیکر و کترین را بدانسان میدیدند
 با بجه کار بگام شاپور شد و نام او بلند گشت و چون در دار الملک خویش فرار گرفت شهری در اهر از بنامها
 و نام آن بلده را گنام اسیران گذاشت زیرا که اسیران روم را بد آنجا سکنی دادند و از ده هزار خان از فارس
 و اصفهان کوچ داد و بشهر نصیبین برد و جای داد زیرا که مردم آن بلده در ترکناز شاپور آن
 اراضی را تھی گذاشته مردم کز نیت بودند پس آن شهر دیگر باره از مردم ایران آبادان شد و پس
 این کارها شاپور غزم تسخیر کند و مستان کرد و لشکری عظیم بدان اراضی فرستاد و چون سنوز
 در هندوستان کار بر فلک طوائف میرفت چنانکه مذکور شد لشکر ذوالاکتاف در تسخیر آن بلاد جهت فراوان
 منبرده و بیشتر از آن اراضی را استخوان شده و زمین داران هند خراج ملک بر گردن نهادند و سپاه از
 ایران در ممالک هند چند شهر بنام شاپور بر آوردند و از آنجا با اموال و اطفال فراوان مراحت نمودند
 در حستان نیز بنسبایان شهری چند کرده آنجا بجزرت شاپور آمدند و خراج هندوستان چنانکه
 ح القصد پادشاهی شاپور سخت بزرگ شد و ما بعضی از سیر و خبر او را در ذیل قصهای قیصره و دیگر
 دک مرقوم خواسیم داشت و از سخنان است که فرماید هر که زبان مجایب مردم گوشه دارد مردم
 ز مشایب او دهان نخواهند بست و اسم او کوید سخنان مردم بعضی دو مند تراست از قطرات باران و بعضی

و کاغذ لجه از حضرت نوبخت اول و دوم علیه السلام تا بجزرت

داشت و او در خور ولایت عهد و لقب قیصری نبود اما اولی ازین حکم خداداد و عهد نبوت فرزند را ب لقب میونی و قیصر
 بر کشید و شریکت دولت و همزانی خویش ساخت و چنان افتاد که در بدو سلطنت و درین کار روم آشفته گشت
 از بهر جانب قبایل فرنگستان سر طغیان بر آوردند و از جمله ایشان قبیله فرنگت بود که در اراضی کالی دست بقتل و غارت
 کشودند چنانکه هر قوم افتاد و دیگر قبیله سوو بودند که هم از شعب عربین شمرده میشوند و ایشان از سواحل رودخانه
 یکنار رودخانه دنیوب سکون داشتند و اینچاعت را قانون بود که نوی سرخوشین زانی ستر و غنائت در آرید
 انگاه کرده بر کرده بر فراز سرزمین میباشند و اینکوه را بر یکوی کوه الف که اکنون آن اراضی را فیروزشین گویند
 مشهور است نخلستانی بود و او را نخلستان مقدسه میامیند و پسته سمان نیز از آن موطن و مولد ایشان بود
 هم از اراضی مقدسه شمرده میشد و چنان میدانند که نخلستان بی پدر و مادر از آن خاک تگوبین یافته اند و در آن مکان بنابر
 میرفتند و فرزندان خود را از آنجا قربانی میکردند و اینطایفه سوو و سخت دلیر و دلاور بودند و در عهد قیصری که کالاکه
 شرح حالش گفته شد از بهر غارت یکنار رودخانه من آمدند و جمعی از قبایل پراکنده با ایشان پیوستند و نام خود را
 المنی گذاشتند که معنی همه مردم است و ایشان از لشکری سواره بودند و پادگان نیز داشتند که هنگام ششگون و یک
 از سوارگان سستی پرورد در عهد دولت و درین قبیله المنی انگاه که قیصر از بهر جنگ ذوالکثاف در مالک شتر
 یافتند در ملک فرانسه دست بقتل و غارت کشودند و از رودخانه دنیوب و کوه الف عبور کرده با اراضی فیروز
 شدند و از آنجا سپرون شده شهر روم را در نوشتند و آنجا که روم کردند و چنان میدانند که مردم روم قوت
 مدافعه ایشان نخواهند داشت اما از آنسوی اصحاب دیوان ایوان مالاک از روم گزیده کرده بانیک چری و قزاقان
 قاعه از شهر روم سپرون شدند و آنجا که جنگ کردند مردم المنی چون این جلادت از اصحاب دیوان دیدند سوو
 در جنگ ندانستند و با آن اسیر و اموالی که ما خود داشتند ساز مراجعت کرده با اراضی عربین شدند اصحاب دیوان
 نیز انیمغی سپید خاطر افتاد و مراجعت ایشان را قبح خود شمرده بروم مراجعت کردند چون انخیز قلینیت رسید اگر چه
 از مراجعت مردم المنی شادمانا دوست نداشتند اما اصحاب دیوان اینگونه جلالت توانند که دامبادا
 روزی رسم سلطنت را محو کرده دولت جمهوری را استوار کردند تا جرم مشور بروم و دیگر مالکت کرده که بعد از این
 اصحاب دیوان ما ذون نیستند که در کار جنگ و سپاه مدافعت کنند و سر پنهان و سپاهیان سخن ایشان را در کار
 جنگ معتبر ندانند و اصحاب دیوان انیمغی را معتمد دانستند یکبار در دست از کار دولت باز کشیدند و بعضی
 سرور خویش پرودا جنتند اما قلینیت از پس این مشور خواست تا قبایل المنی را ضعیف کند و خضر فرما کند از طایفه
 فرنگانی را بزنی بگرفت چه انطایفه پشتر وقت با اننی در ترکمانا بنا میشدند و در قتل و غارت موافقت داشتند
 چون با قلینیت خویشی کردند و در اراضی پنهان از اسکن و ششیم گزیدند و یکسر طغیان بر نیار و زند اما المنی چون اموا
 و اثنالی که از غارت با ست کرده بودند بجز من رسانیدند پدربک شکر کرده با از آنک روم نمودند چون قلینیت
 این بدانت ده هزار تن از ابطال شکر خویش را انتخاب کرده استقبال جنگ استجماعت کرد و ناگاه
 خویشتن را چون برق خاطف و صرصر عاصف بر ایشان زد و جنگ پیوسته کرد و همی از آن گروه بنجاک
 و خون افکند هر چه المنی خواستند مردم خود را فرا هم کشند و خویشتن داری نمانید ممکن شد لا حبرم

سواد کتب
 سینه عهد و داد کتب
 و او را سکن آورد در طبرستان
 و او را سکن آورد در طبرستان
 مقتضی مورای مورای
 بر سرین ایشان
 و سیم کوره و قهقهه
 ای کوه سکن و خون
 سکن و خون کوه
 مضموم و ده سکن
 شش سکن سینه کوه
 سینه عهد و سکون
 سکن و خون کوه
 سیم و سکون قهقهه
 سکن انقی با قلینیت
 سکن و سیم مقتضی
 کتور حمانا اقلینیت
 نیز میان است لغت
 همه و سکون با قلینیت
 سکن نام بر دی با قلینیت
 و اقلین سیم کوه
 مقتضی و سیم مورای
 و او را سکن آورد در طبرستان
 و او را سکن آورد در طبرستان
 مقتضی و سکون
 حله و کانه اقلینیت
 مقتضی و سیم
 و قهقهه سکن

قلینیت